

# مجموعه آثار

رامین

شادروان مهدی موافق

مرد آورده

ذکائی بیضائی

سال ۱۳۴۰

چاپخانه کیلان





اسکن شد

مجموعه آثار

رامین

( مهدی موافق )

کرد آورده

ذکائی بیضائی

سال ۱۳۴۰

چاپخانه کیلان

الف

مقدمه

## بنام خداوند مهر بان

در سال ۱۳۱۱ شمسی که بنمایندگی اداره کل ثبت اسناد املاك بشهرستان بابل مازندران رفتم در اداره ثبت آنجا با مردی آزاده و روشن فکر بنام محمد تقی موافق آشنا شدم که از مردم طهران و عضو اداره ثبت آنجا بود و سعت مشرب و حسن معاشرت و جنبه فطانتی که در وی وجود داشت کم کم آشنائی مرا با او بدوستی و رفاقت تبدیل نمود در اولین روزی که برای ساعتی بمنزل او رفتم عکس یکی از فرزندانش را بنام مهدی موافق که پیش از ورود من ببابل بطهران رفته و باستخدام وزارت دارائی در آمده در خزانه داری کل مشغول کار شده بود بمن ارائه داده و اظهار داشتند که این جوان شعر هم میگوید و (رامین) تخلص میکند

## ب

قیافه روشن او که در نظر من و بقول سعدی :

بالای سرش ز هوشمندی      میتافت ستاره بلندی

نشان میداد که جوانی با استعداد و فکری روشن دارد ولی شعری از وی نداشتند زیرا محیط خانوادگی پدرش محیط شعرو ادب نبود پیوسته در این انتظار بسر میبرد که این جوان شاعر را ملاقات و بدرجه ذوق و مایه طبع او آشنا شوم - یکسال بعد از بابل بطهران مراجعت کردم و با نشانی هائی که از وی داشتم سراغ او رفتم او در طهران تنها با مادرش که سالی چند بود بعلت اختلاف خانوادگی از پدرش جدا شده بود زندگی میکرد و از حقوقی که در استخدام وزارت دارائی میگرفت معاش خود و مادرش را تأمین مینمود. ذوقی سرشار و طبعی روان داشت. و استعدادی شگرف در نهادش نهفته بود خط نسخ و نستعلیق ریز و درشت را خیلی خوب مینوشت و در آرایش خطوط و سبك نوشتن سلیقه ای مطبوع داشت ولی بادقت در قیافه اش خوب پیدا بود که رنجی پنهان دارد و در آتش دو محرومیت میگدازد یکی بازماندن از ادامه تحصیل

و دیگری جدا شدن مادرش از خانه و زندگی و پراکنده شدن  
 کانون خانوادگی آنها اما بروی خود نمی آورد و این  
 ناراحتی را با سرگرمی دیگری از یاد میبرد. گوئی صلاح  
 خویش را در این تشخیص داده بود که با شرب مسکر رفع  
 اندوه کند و بدین وسیله غمهای درونی خود را زائل سازد  
 حالا در این تشخیص مصاب بوده یانه بحث دیگری است که  
 از موضوع بیان خارج است در هر حال پس از چند ماه که در  
 طهران بیش و کم با او بودم باز بمأموریت باراک و از آنجا  
 بکرمانشاه رفتم و مدتی از او بیخبر ماندم چهار سال بعد که  
 بطهران برگشتم او را در وضع دیگری دیدم، کار اداری خود را  
 رها کرده و با سابقه مطبوعاتی که در روزنامه های طوفان و  
 عصر جدید داشت سر دبیری روزنامه یومیه ستاره که آنوقت  
 بارونقی تمام مرتباً منتشر میشد مشغول کار شده و ضمناً با  
 زنی از مردم رشت ازدواج کرده و با همان حال سرگرمی و  
 بلکه سرمستی بسر میبرد، سالی چند در این حال بسر برد  
 و پس از شهریور ۲۲۰ مجدداً بخدمت دولت برگشت و در

وزارت کشاورزی بکارپرداخت در خلال این احوال همسرش (بدون اینکه فرزندی از وی بوجود آمده باشد) بدرو حیات گفت و از آنپس رامین تا آخر عمر تنها با مادر محرومش زندگی میکرد، مدتی بتصدی حسابداری دفع آفات نباتی در کرج و اخیراً در طهران بسر میبرد تا تاریخ ۱۲ مهر ماه ۱۳۳۸ بطوریکه ضمن تاریخ مختصر حیاتش در تذکره (چهل و هشت تن از شعرای معاصر) نیز نوشته ام باسر نوشتی نظیر سرنوشت وحشی بافقی شاعر خوش ذوق قرن دهم هجری (در سن ۴۸ سالگی) بدرو حیات گفت .

مرحوم مهدی موافق (رامین) را من خوب میشناختم  
 طبعی آزاده و ذوقی سرشار و استعدادی کم نظیر داشت ولی  
 افسوس که رنجهای زندگی که در عنقوان شباب بدو روی  
 آورد و قهراً او را بعالم بیخودی کشید از بروز آن استعدادش  
 بازداشت و در حقیقت درخت سرسبز و ریشه داری بود که  
 آفات ارضی او را از نشوونما محروم و بالطبع افسرده شد  
 و بر گهایش فرو ریخت و مآلاً بدون افاده ثمر کاملی خشک

گردید.

رامین باستانان سخن فارسی مخصوصاً شیخ اجل  
سعدی، عشق میورزید.

یکی از دوستانش برای من حکایت کرد که در سال  
۱۳۱۴ که موضوع انتقادات مرحوم احمد کسروی از شعر  
و ادب در انجمن ادبی ایران (منزل مرحوم محمد هاشم میرزا  
افسر) مطرح بود، یکی از شبهای تشکیل انجمن مرا با خود  
بتان انجمن برد؛ مرحوم کسروی نیز حضور داشت و چون  
از فحوای مذاکرات معلوم شد که قرار است به بحث انتقاد  
و جوابهایی که داده میشد خاتمه داده شود، رامین خود را  
بی اختیار به پشت میز خطابه انجمن رسانید که غزلی ساختم  
و باید بخوانم. گفتندش که این موضوع خاتمه یافته است  
اصرار کرد انکار کردند و کار به مشاجره کشید و در حالیکه  
میز خطابه را محکم چسبیده بود اظهار کرد دو بیت آنرا  
بیشتر نمیخوانم و با حرارتی مخصوص خواند:

عهدی که با تو بسته‌ام ایدوست بسته‌باد



با هر که عهد غیر تو بستم شکسته باد

هر کس که نام سعدی شیراز بد نوشت

شیرازۀ وجود و حیّاتش گسسته باد

و در حالیکه حضار بشدت برای او کف میزدند میز

را رها کرده و بجای خود نشست (بقیۀ این غزل را من در

آثارش پیدا نکردم).

شعر سرودن رامین منحصر بود بهمان اوایل جوانی

و عنقوان شبابش که آنهم دیری نپائید که با تحولی که در

وضع زندگی و احوالش در اثر غمهای درونی حاصل شد

دیگر شعر نگفت مگر بندرت که آنهم غالباً ناتمام و ناقص

مانده است.

بنابر این آثاری را که از وی در این وحیزه بنظر

خوانندگان میرسد باید اثر يك جوان شاعر با استعدادی

دانست که طبیعت یا وضع نامساعد زمان او را بشمر نرسانیده

و مانند شمعی که قبل از اشتعال تمام در معرض تند بادی

قرار گیرد خاموش گشته است.

آری مهدی موافق (رامین) در مهرماه ۱۳۳۸ مهر از  
جهان بر گرفت و شعله ناتمام وجودش برای ابد خاموش  
گشت رحمه الله علیه .

جمع آوری و چاپ این مقدار از آثارش که در دست  
بود بنا بر وصیت آن مرحوم که بر حسب ابلاغ مادر داغ دیده اش  
بانو صدیقه موافق باین بنده محول گردیده بود ، صورت  
گرفت .

ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار

طهران شهریورماه ۱۳۴۰ - ذکائی بیضانی





مجموعه آثار

رامین

(مهدی موافق)

کرد آورده

ذکائی بیضائی

### بنام خداوند بخشنده مهربان

بنام آنکه ازو شد گشوده دفترها  
 گشوده دفترها و لب سخنورها  
 خدای هر دو جهان خالق زمین و زمان  
 که می نگنجد اوصاف او بدفترها  
 غمی ز قامت ناسا ز خویش ما را نیست  
 که هست جامه عفو تو زیب پیکرها  
 ز طایر کرم چشم انتظار مراست  
 که بر سرم بگشاید ز لطف شهپرها  
 در عنایت و آمرزش تو بسته مباد  
 چه غم برویم اگر بسته شد همه درها  
 سپند آتش عشق تو قلب رامین باد  
 بسینه اندرم از شوق نیز مجمرها

## قصیده در میلاد حضرت رسول اکرم (ص)

مراین نسیم لطیف آمد از کجا امشب  
 که از شمیمش شد تازه جان ما امشب  
 اگر نسیم بهشتی نبود پس ز چه روی  
 جهان چو خلد برین گشت جانفزا امشب  
 نسیم روح نوازی که کرد عطر آگین  
 مشام جانرا از بوی آشنا امشب  
 خوشا که از پی این عطر جانفزا ناگه  
 زدر در آمد آن یار مه لقا امشب  
 بدست جام و ز وجد و نشاط پا کوبان  
 چنانکه گوئی گم کرده دست و پا امشب

بگفتم ایشه خوبان چه شد که از ره مهر  
 نظر فتاد تو را جانب گدا امشب  
 مرا بمقدم تو قابل نثاری نیست  
 بجز سری که بجان میکنم فدا امشب  
 کرم نما و قدم بردو چشم من بگذار  
 که خاک پای توام گشته توتیا امشب  
 بگفت از گله بگذر که با جمال منت  
 بسی گرم شود از کار بسته و امشب  
 رواست خنده وصل ایستوده عاشق من  
 ز هجر گریان بودی اگر که تا امشب  
 بگیر از کف من چند ساغر می ناب  
 که می حلال و سزاوار باشد امشب  
 شبی ندیده چنین چشم روزگار که هست  
 شب ولادت مسعود مصطفی امشب  
 قدم بعالم امکان نهاد فخر وجود  
 محمد عربی ختم انبیا امشب



بساط عیش نهاده است آدمی بزمین  
 گرفته خیل ملک جشن در سما امشب  
 یکی بچشم حقیقت نگر که تا نگری  
 جهان و هر چه در او هست جانقزا امشب  
 الا رسول خداوند ای نبی کریم  
 که گشت رمز وجود تو بر ملا امشب  
 بر آستان تو امشب سر دعا دارم  
 که دارم اثر دیگری دعا امشب  
 ز دست رفتم و از پا افتادم از عصیان  
 بگیر دست من از پا افتاده را امشب  
 دریچه سحر ای آسمان ببند که باز  
 بود در کرم شاه انبیا امشب  
 لب از سؤال نبندم چو باز می بینم  
 در عنایت سلطان با سخا امشب  
 ز روز حشر مرا بیم نیست گر که دهی  
 نوید عافیت ایشاه ذوالعطا امشب

مرا بلب ز نیستان رحمت شکری است  
 که خیزد ازنی طبعم چنین نوا امشب  
 غلام همت طبع تو گشت «رامین» برد  
 در این قصیده اگر ره بانتهای امشب



قصیده‌ذیل را در سال ۱۳۱۴ بمناسبت جشن مشروطیت  
سروده و همانوقت در روزنامه‌های ایران باستان و کانون  
شعرا چاپ شده است

### (بحر متقارب مسمدس مالم)

وفا پیشه یار دلارا	در آمد ز در یار زیبا
گل باغ شد سرخ رویا	نگاری که از شرم رویش
بیاغ اندرون سرو رعنا	هم از قامتش یابگل ماند
بر آن دو چشمان شهبلا	بیفسرد نر گس ببستان
که دل بردی از من بیغما	بدو گفتم ای راحت جان
دو هفته مه عالم آرا	دو هفته ندیدم رخت ای
که نتوان دهم شرح آنرا	چها در فراق کشیدم
که یارش خدا باد هر جا	نگار پسندیده من

بیاسخ چنین گفت بامن  
 که ای عاشق زار شیدا  
 من و بیوفائی نه باله  
 من و سست عهدی مبادا  
 کنون زین سخن ها نشاید  
 که شکوی ندارد کنون جا  
 بشکر وصالم نه زبید  
 کمنی از غم هجر شکوی  
 کنون خیز و بامن بکلمش  
 گرای و بکف گیر صیها  
 بهین عید مشروطه چون شد  
 بصد میمنت باز پیدا  
 همایون و فر خنده عیدی  
 کزان ملتی گشت احیا  
 چه عیدی که کاخ عدالت  
 بایران از آن گشت برپا  
 چه عیدی که آزاد مردی  
 پیاموخت بر پیرو برنا  
 چه عیدی که رسم مروت  
 در آئین او هست پیدا  
 بود خونبهای گروهی  
 که کردند جان گرامی  
 برای وطن داده سر را  
 در این ره بصد میل اهدا



لب از گفته رامین فرو بند  
 بنه خامه را نیز بر جا  
 که پرواز ناید مگس را  
 در آنجا که پر ریخت عنقا

سرهنګ بازنشسته احمد اخگر ګډ علاقه‌ای وافر  
 بشعر وادب دارد و خودنیز شاعر است در سالهای هزار و  
 سیمصد و هشتوننه که در شیراز میزیست در جواب شاعری  
 بهمنی نام که اشعاری بنام (مجا کمه با خدا) ساخته بود  
 منظومه‌ای بنام (بیچون نامه) انشاد و منتشر نمود دانشمند  
 باذوق آقای حسین مطیعی که در آن اوقات روزنامه‌کانون  
 شعرا را در طهران منتشر میکرد درصدد برآمد نسبت  
 بموضوع دو منظومه مزبور نظرات شعرا و نویسندگان را  
 خواستار و در کتابی چاپ کند و لهذا هر کس از هر طرف  
 مقالیه‌ای شعری برای او فرستاد و وی آنها را در کتابی بنام  
 (اسرار خلقت) در سال ۱۳۱۶ چاپ و منتشر کرد از جمله  
 رامین نیز منظومه ذیل را سروده بوی فرستاد که در کتاب  
 مذکور صفحه ۲۲۹ ذیل گراور عکس او چاپ شده است

آن یار که با جان برابر است  
 جان چیست کزان نیز برتر است  
 دیدم بکفش تازه دفتـری  
 گفتم چه در این تازه دفتر است  
 گفتا همه نغز است و دلپذیر  
 خود آنچه بدین دفتر اندر است  
 در دست تو بسپارمش از آنک  
 شایسته دست سخنور است  
 گوهر بسزا دست گوهری است  
 زر در خور دکان زر گر است  
 همسنگ چنین نامه کی گهر  
 هموزن چنین چامه کی زر است  
 بگشودم و دیدم بیـاغ فضل  
 بشکفته گلی تازه و تر است  
 بوئیدم و دیدم مشام جان  
 از فیض شمیمش معطر است

این نامه بیچون دلپذیر

کائینه‌ای از عدل داور است

شاداب و تر و تازه نوگلی است

کز گلشن سرهنگ اخگر است

نشگفتم اگر این کتاب را

چند آینه اول مکدر است

بی‌خار نه گل دست میدهد

بی‌نیش نه نوشی مقدر است

بی‌ظلمت شب صبح کی دمد

بی‌هجر نه‌وصلی میسر است

آن نوگل گلزار فضل را

دیدم دو سه خاری برابر است

خار از اثر طبع بهمنی است

گل‌گر اثر طبع اخگر است

آن مبدء تاریک فکرتی است

وین مصدر فکری منور است

آن منکر اوصاف کبریاست

این معتقد عدل داور است

☆☆☆

در کار خداوند امر و نهی

از مردم عاقل نه باور است

گر معتقد صانعی چرا

بیموده هوائیت در سر است

فرزانه مطیع بدآوری

برخاست که این خود چه محشر است

گفت این چه نوائی مخالف است

گفت این چه دگر فتنه و شر است

من از پی ایجاد داوری

آرم بوجود آنچه در خور است

خود دفتری آماده میکنم

آنان که پسند سخنور است



تشخیص حق و باطل این‌زمان

با حجت و برهان مقرر است

پرداخت یکی دفتر آنچنانک

بر اخگر رخشنده مجمر است

دانی که چکرده است اخگری

رخشان که بدین مجمر اندراست

سوزانده همه خار بهمنی

سوزاندن خس کار اخگر است

در وصف چنین نامه طبع من

بحریست که زاینده گوهر است

بیمم ز تکرار قافیه است

کاین معنی قند مکرر است

از منبر گل خاست عندلیب

تا دید که رامین بمنبر است

در سال ۱۳۱۴ اعلیحضرت فقید رضا شاه کبیر بنا  
 بدعوت رئیس جمهور ترکیه مسافرتی بآن کشور نمود.  
 رامین

این قصیده را هنگام مراجعت معظم له از این سفر  
 سروده و همانوقت نیز در روزنامه کانون شعرا چاپ شده  
 است .

بار دگر نسیم عنایت وزان شده است  
 گوئی دل از صفا چو یکی بوستان شده است  
 از در در آمد آن مه نامهربان من  
 گفتم چشد که یار چنین مهربان شده است  
 آنمه دوهفته بود رخ از من نهفته بود  
 چونشد که باز ماه دوهفته عیان شده است

یا چشم بخت خفته من باز گشته است  
 یا چشم چرخ باز بخوابی گران شده است  
 بنمود رخ چو دلبر رو بسته ناگهان  
 دیدم که کلبه غیرت باغ جنان شده است  
 گفتم فدای لعل لب جان نازنین  
 ای نازنین که لعل لب به زجان شده است  
 ای آنکه ماه دیده چو رخسار روشنت  
 در زیر ابر تیره زخجلت نهان شده است  
 ای آنکه سرو پای بگل مانده منفعل  
 تا سرو قامت تو بیستان روان شده است  
 چون شد مرا بیندگی خود گزیده ای  
 ای آنکه مه بدر گهت از بندگان شده است  
 دل از جهان گسسته تعلق زهر جهته  
 تادر کمند زلف تو آنرا مکان شده است  
 دلبر چو این سخن ز من بینوا شنید  
 هم دید اشک شوق ز چشم روان شده است

گفت ای ستوده عاشق صادق که بینمت  
از نار شوق شعله حیرت بجان شده است  
اکنون ز جای خیز که آمد بهار عشق  
آمد بهار عشق وزوال خزان شده است  
در کنج انزوا نسزد شاعر جوان  
بنشیند این زمان که جهانی جوان شده است  
برخیز و ساز عیش کن و نغمه ای برار  
اکنون که عندلیب چمن نغمه خوان شده است  
کامروز چشم ملت و ارکان مملکت  
روشن بروی خسرو گیتی ستان شده است  
شاه سپهر جاه رضا شاه پهلوی  
شاهنشاهی که خورد بدرش پاسبان شده است  
آنشاه داد پیشه که کاخ عدالتش  
بالا گرفته قامت و تا آسمان شده است  
یکچند سوی کشور ترکیه شد روان  
یعنی که مهر دربر مه میهمان شده است

خورشید و ماه را نبود هیچ‌گه زوال  
ایران و ترک را چون نشان این و آن شده است  
اکنون که پادشاه زره باز میرسد  
دلها بانساعت فزون تو امان شده است  
بنگر بطبع دلکش رامین که یک‌شب  
گوهر فشان ز بحر معانی چسان شده است  
در پیشگاه اهل ادب پوزش آورم  
در یک دو بیت قافیه گرشایگان شده است

این قصیده را در دیماه سال ۱۳۱۳ شمسی که در ایران  
رفع حجاب (چادر سیاه و روبنده و پیچه) زنان بعمل آمد  
ساخته است.

### قصیده

زن بعهد پهلوی تا چادر از سر بر گرفت  
چادر از سر یا یکی تیره کفن از سر گرفت  
راستی تیره کفن بود این سیه چادر نبود  
زن بعهد پهلوی آنرا که از سر بر گرفت  
ایزن ای در گلشن ایجاد آن خندان گلی  
کز شمیمت خاک آدم بوی جانپرو گرفت  
ایزن ای سرچشمه عشق و محبت کز تو بود  
آتشی کز عشق بردامان خشک و تر گرفت

ایزن ای ناموس خلقت ایکه مهر و لطف تو  
شیرمردان جهان را زیر بال و پر گرفت  
کی تو را زبید که باشی اندرین تیره پلاس  
پاک گوهر را کجا تیره پلاس اندر گرفت  
تیره رختی گر زمانی تیره بخت کرده بود  
دست دانش تیره رخت امروزت از پیکر گرفت  
شکر این آزادی و آزادگی را بایدت  
مدح شاهنشاه گردون جاه را از بر گرفت  
اینهمه آوازه‌ها از شه بود آتش کزو  
ملت آغاز سعادت ملک زیب و فر گرفت  
خسرو ایران رضا شاهنشاه شوکت قرین  
آنکه تیغش خصم کشور را سراز پیکر گرفت  
ای خدیو داد گستر ای امیر بی نظیر  
ایکه رای روشنت خورشید را در بر گرفت  
گر سر شاهان عالم زیور از افسر بیافت  
تو خود آنشاهی که افسر ازسرت زیور گرفت

گر دگر شاهان قوی از نیروی لشکر شدند  
 پادشاهها قوت از تو نیروی لشکر گرفت  
 بحر گوهر زای طبعم گرچه بی پایان بود  
 ورچه زین بحرم توان دامن پراز گوهر گرفت  
 دانشی مرد و توانا شاعری پر مایه ام  
 خامه آسان میتواند مرد دانشور گرفت  
 لیک با این جایگاه اندر مقام مدح تو  
 کی توانم چامه برانسان که شاید سر گرفت  
 زین مقوله گرچه بسیاری سخن گفتند لیک  
 کس نه چون من خامه در این نظم جانپور گرفت  
 قافیت در چند بیتی گر مکرر آمده است  
 معنی قند مکرر شهد چون شکر گرفت  
 طبع رامین دست بر هر کار در هر نظم زد  
 کارسازان دگر را جمله از پا در گرفت



منظومه ذیل را در فوت همسر یکی از دوستانش  
 بعنوان تسلیمت سروده و بوی فرستاده است :  
 شنیدم آنکه تورا همسر از جهان رفته است

بناگاه از برت آن یار مهربان رفته است  
 بسان طیر بهشتی بسوی باغ جنان  
 گشوده بال وازین تنگ آشیان رفته است  
 نظر دگر بتماشای بوستان نیست  
 تورا که از نظر آن سرو بوستان رفته است  
 جهان بیچشم تو زانروی تیره و تار است  
 که آفتاب جهانتابت از میان رفته است



بهار آمد و گل آمد ای هزار دریغ  
 که گلستان تو بر غارت خزان رفته است

زبان تهنیتم بود فرودین همه سال  
 فغان که تسلیم امسال بر زبان رفته است  
 چه جای عرضه و تقدیم تهنیت باشد  
 بآنکه از بر او مونس روان رفته است  
 قبول تعزیت از من همی توانی کرد  
 اگرچه خامه در این چامه ناتوان رفته است  
 تو مرد دانش و فضلی بمرد دانش و فضل  
 هماره سختی ازین سست آسمان رفته است  
 ز جور دور زمان جای شکو و گله نیست  
 اگر که عید و عزا بر تو تو امان رفته است  
 همیشه کو کب اقبال تو فروزان باد  
 اگرچه با تو غم و درد همعنان رفته است  
 ز طبع خسته «رامین» نیاید از این بیش  
 که با غم تو هم آواز و هم زمان رفته است

از يك قصيده كه در ميلاد اعليحضرت فقيد رضا  
شاه كمير سروده بوده است

دهنده گربتودلبر دهان خندان داد  
بگريه نيز مرا هم دوچشم عمان داد  
زبان بشكوه سزاوار نيست بگشودن  
كه او بهر كه سزاوار هر چه ديد آن داد  
بشمع شعله پيروانه داد بالو پري  
بگل جمال دلارا ببلبل الحان داد  
بسرو قامت رعنا بغنچه تنگ دهان  
بسبزه خرمي وزيب و فريبستان داد  
بخون كشيد دل بينوا زليخا را  
چو ملك حسن سراسر بمير كنعان داد

چو دید جلوه موی تو در پریشانی است  
 چو روزگار منش حالت پریشان داد  
 بکفر زلف تو سو گندای بهشتی روی  
 که غیر عشق جمالت مرا نه ایمان داد  
 رخ چو آیینه ات را نمود کعبه دل  
 بطوف سنگ سیه حکم بر مسلمان داد  
 مگر بخون دل ما را نشسته خواسته بود  
 که ابروی تو کمان کرد و تیرمژگان داد  
 دهنده ای که جمال تو را چو ماه نمود  
 دهنده ای که بماعشق ما هرویان داد  
 همان دهنده همایون و فرخی فرزند  
 ز نسل پاک نیاکان بمام ایران داد  
 رضای پهلوی آن پادشاه روشن رای  
 که رسم شاهی او رسم و ره بشاهان داد  
 زمام ملک چو بگرفت در کف کافی  
 بی اساس بنائی اساس و بنیان داد

یروز خرم میلاد با سعادت او  
 بجسم مرده ایران خدامگر جان داد  
 بمام میهن اینگونه فرخجسته پسر  
 خدای عز و جل از کمال احسان داد  
 هلا که تا بجهان از بهار نام بجاست  
 بهار تا بجهان خرمی بیستان داد  
 خدای عدلت شاه بردوام کناد  
 چنانکه رامین را طبع خوش سخندان داد

## غزل

بیاد زلف تو دل را هوای زنجیر است  
 هر آنچه زود بدیوانه ات رسی دیر است  
 بکفر زلف تو سو گندای بهشتی روی  
 که جز پرستش رویت مرانده تقصیر است  
 شکایت تو بر دیگران چه بتوان برد  
 سخن چه سود چو خالی از حسن تاثیر است  
 مرا زخوان قضا خون دل نصیب افتاد  
 شکایتی چکنم ز آنچه حکم تقدیر است  
 خراب شد دل ما از جفا و جور تو لیک  
 خرابه ایست که نوزش امید تعمیر است  
 دگر ز بخت موافق چه خواهی ای رامین  
 که صیت شهرت آثار تو جهانگیر است

## غزل دیگر

چشمه آب بقا لعل سخنگوی توست  
 جای دل عاشقان سلسله موی توست  
 هر گرهی باز شد شکوه‌ای آغاز شد  
 مجمع دیوانگان حلقه گیسوی توست  
 ماه بیدر وهلال از تو حکایت کند  
 کان رخ زیبای تووین خم ابروی توست  
 فتنه بسی دیده‌ام زاول و آخر بعمر  
 فتنه آخر زمان نر گس جادوی توست  
 سرو بیاغ ای صنم پای بگل مانده است  
 تا که روان در برش قامت دلجوی توست

نیست نه تنها مرا سوی تو روی نیاز

روی نیاز جهان یکسره بر سوی توست

گیرم رامین دلی چون دل شیرش بود

شیر فکن ای صنم نر گس آهوی توست





## غزل دیگر

خیزد بلاز نر گس جادوی او هنوز  
 غارتگر است سنبل گیسوی او هنوز  
 چون گویم آنکه چون سخن آغاز میکند  
 جانپرو راست سعل سخنگوی او هنوز  
 بس نو بهار گشت خزان در غمش که من  
 دلخون چو غنچه ام ز گل روی او هنوز  
 بالله که در مقام ارادت نیافتم  
 کوی محبتی بجز از کوی او هنوز  
 مرغ دل از کمند بلایش چسان رهد  
 دام بالاست سلسله موی او هنوز

گیرم دلی چوشیر مرا باشد ایدریغ  
 شیرافکن است نر گس آهوی او هنوز  
 يك عمر خون شده دل رامین بدست یار  
 در خون نشسته میل کند سوی او هنوز



متفرقه

هنگامیکه در یکی از شهرستانهای شمالی بریاست  
حسابداری دارائی بسر میبرده زلزله مهیبی در آنجا رخ  
میدهد و چون از مردم شهر نیز دل خوشی نداشته این قطعه  
را در آنواقع ساخته است .



پیر و جوان زبستر راحت برون شدند  
کافکنده بود زلزله در شهر ولوله  
بس دست کز نیاز سوی چاره ساز رفت  
کو شاید از کرم بکند دفع غائله  
آندستها که در همه عمر لحظه ای  
نموده هیچ رحمت بر هیچ عائله  
آندستهای ساخته با کثری و بدی  
با هیچکس نکرده بخوبی معامله

دیدم در این قضیه چو شد سوی چاره ساز  
 یکباره رفت از کف من صبر و حوصله  
 گفتم که ای گروه هم آئین ابن سعد  
 گفتم که ای جماعت هم کیش حرمله  
 چون شد که این زمان بخدا ملتجی شدید  
 اکنون که گشته اید چو سر گشته قافله  
 شوخی از آن گروه چنین گفت کایر فیق  
 کمتر بران بجانب ما توسن گله  
 تو نیز همچو مائی و ما نیز چون توایم  
 چون حلقه های بسته بیکرشته سلسله  
 گر نیک و گر بدیم ز یک گوهریم ما  
 با حجة و دلیل و براهین کامله  
 گفتم مگو مگو که خدا نا کند چنین  
 بین من و شماست دو صد میل فاصله  
 من از ازل براه طمع دل نبسته ام  
 تا سر پر از هوس شود و پا پر آبله

چشم طمع بمال یتیمی ندوختم  
تا انتقام باز دهم زان معامله  
در شادی کسی نشدم جفت رنج و غم  
یا در غم کسی نشستم بهلله  
بدگوی و عیبجوی دگر کس نبوده‌ام  
هرگز بهیچکس نزدم داغ باطله  
آنجا که اینچنین بود افکار مردمش  
و آن جامعه که این بودش کار و مشغله  
نابود باد هستیش از سیل مرگی خیز  
معدوم باد بومش از آسیب زلزله

رامین برادری بزرگتر از خود بنام (عیسی موافق)  
 داشت که در سال ۱۳۱۰ بسن ۲۵ سالگی درگذشت ، قطعه  
 موشح ذیل را رامین بزبان اوساخته و زیر عکس بزرگش باخطی  
 زیبا نوشته است :

عهد خود با جهان چو سنجیدم  
 بی وفائی بسی ازو دیدم  
 یعنی از دور زندگانی خویش  
 غیر رنج و تعب نفهمیدم  
 سیرچون درجهان جان کردم  
 عالم روح را پسندیدم  
 یادم آمد ز مبدء و مقصد  
 آیه مرگ را چو بشنیدم

مـشت خـاکی کـه از ازل بودم  
 مـشت خـاکی دوباره گردیدم  
 واقف از عالم بقا گشتم  
 دامن از زندگی چو بر چیدم  
 اسمی از من بدهر ماند آخر  
 سر بیت نام خود دیدم  
 فکر تاریخ من اگر باشی  
 که بسر خاک مرگ پاشیدم  
 قلم مرگ زد بآذر مه  
 سال شمسی هزار و سیصد و ده



ابیات ذیل را در فروردین ۱۳۳۴ بعنوان تبریک عید  
ساخته و چاپ کرده برای دوستانش فرستاده بود .

### عرض تبریک

فرودین آمد و نوروز آمد  
عید فرخنده فیروز آمد  
باز با طنطنه و فر و جلال  
روز نوروز دل افروز آمد  
آمد آن روز که یاران عزیز  
شاد باشند که نوروز آمد  
دیده را روشنی افزود بهار  
چان فدایش که چه پیروز آمد

دوستان را همه سازطرب است  
 دشمنان را غم جانسوز آمد  
 ساقیا ، جام میم ده کیه مرا  
 جام می عاطفه آموز آمد  
 شب و روز تو مبارک باشد  
 تاجهان را پی شب روز آمد  
 این دعا هست زجان از(رامین)  
 تو هم ایدوست بجان گو آمین

منظومه ذیل را خطاب بمادرش سروده و ناتمام مانده  
است .

پس از خدای خداوند گارای مادر  
قرار بخش دل بیقرار ای مادر  
زمهد کودکی وعهد خرد سالی من  
نشان گذار و وقایع نگارای مادر  
چه نازها که ز دامن ناز پرو ر تو  
بمانده در دل من یادگار ای مادر  
کناره از همه شادی زندگی کردی  
که شاد بینیم اندر کنار ای مادر  
مرا چو آینه دل غبار غم بگرفت  
ازو بلطف زدوری غبارای مادر

دودیده شب همه شب تا سحر بهم نزدی  
 که چشم من نشود اشگبارای مادر  
 باختیار نخفتی تمام شب که مرا  
 مباد گریه بی اختیار ای مادر  
 زشهد شیر تو در کام جان مرا باشد  
 هنوز شهدی بس خوشگوارای مادر  
 تو را چه خوانم و عنوان ذات تو چه کنم  
 بجز تثنی پروردگار ای مادر  
 خدا بصورت اگر در جهان نشد ظاهر  
 بصورت تو شده آشکار ای مادر  
 چه مستی است در این عشق کودکی که هنوز  
 ز نشو و اش نشدستم خمار ای مادر  
 بجای خنده تو را اشک شوق جاری بود  
 شدی چه و خنده من آشکار ای مادر

چهار بیت ذیل را در بیوفائی بعضی دوستان سروده  
است.



بدست خویش فشانیدیم خاک بر سر خویش  
بپای خویش سپردیم ره بمقبر خویش  
زدشمنان چه شکایت که دوستان عزیز  
ببرده اند همه نام ما زخاطر خویش  
زغیر غیر تراورا همی تسوانی خواند  
برادر از نکند یاد از برادر خویش  
فدای همت دلداده ای که از سر مهر  
نهاد جان بره یار مهر پرور خویش

این منظومه نیز ضمن اوراق متفرقه ایشان بدست  
آمد و ناتمام است.



آمد نوروز بزن بساده‌ای  
باده بزن بـاصنم ساده‌ای  
چند بهاری نبود بیش و کم  
فرصت این کار گر آماده‌ای  
بهتر از این هیچ ندیدم بدهر  
جام می و مردم آزاده‌ای  
بیش و کمش نیز حلال تو باد  
گر که باد را ک خوری باده‌ای  
بخت خدا داده بود جام می  
جوئی اگر بخت خدا داده‌ای

کس ننشسته است بهاران بغم

از چه بغم یار من استاده‌ای

پیشتر از آنکه درافتی زپای

گیریکی دستی از افتاده‌ای

ایکه خرابی زغم روزگار

بساده بزن باده به آبادهای

### يك قطعه دوبیتی

رامین زمانه کهنه کتابی است برمجاز  
تا کی براین کتاب توان دیده باز کرد  
خرم دلی که دست دوروز حیات زد  
بردامن حقیقت و ترك مجاز کرد

### رباعی

آسان زغم زمانه افسرد دلم  
کز این همه رنج بردل خود خجلم  
در حیرتم از آنکه برای چه سرشت  
معمار وجودزندگی آب و گلم  
پایان





آخرین عکس مرحوم رامین که در اواخر ایام حیات  
گرفته است

